



✎ Violet Otieno

🔗 Catherine Groenewald

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi

🗣️ persisk

📖 nivå 4

# Barnebøker for Norge

[barnebok.no](http://barnebok.no)

يغتلاي نا مازيزي

Skrevet av: Violet Otieno

Illustrert av: Catherine Groenewald

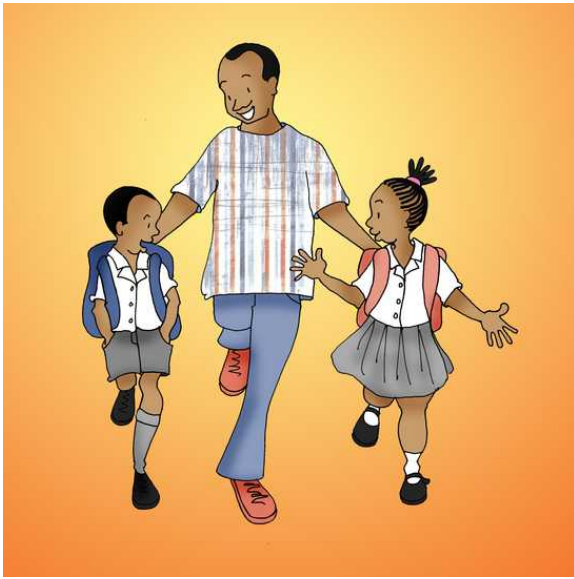
Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denne fortellingen kommer fra African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) og er videreformidlet av Barnebøker for Norge ([barnebok.no](http://barnebok.no)), som tilbyr barnebøker på mange språk som snakkes i Norge.

Dette verket er lisensiert under en Creative Commons

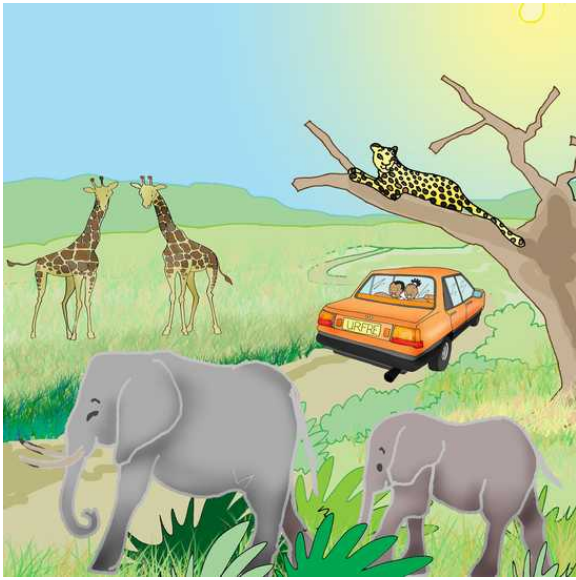
[Navngivelse 4.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no>



ادنگو و آپيو در شهر با پدرشان زندگي مي کردند آنها براي تعطيلات لحظه شماري مي کردند. نه فقط به خاطر تعطيل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اينکه آنها به ملاقات مادربزرگشان مي رفتند. او در يک روستاي ماهيگيري نزديک يک درياچه زندگي مي کرد.





روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

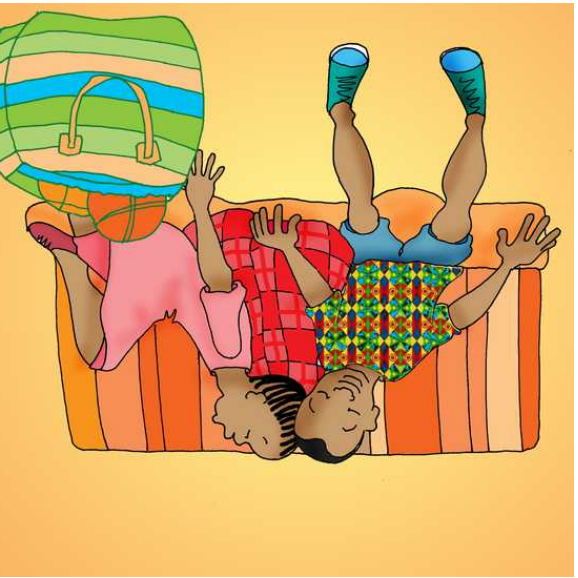


زمانی که ادنگو و آپو به مدرسه برگشتند برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپو مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.

خدا حافظی  
 اندگو و آیتو هر دو را محکم در آغوش گرفتند و با او  
 کردند.



بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشان برد.





پدر ادنگو و آپپو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کانیادا، مادر بزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کانیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کانیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.



زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کانیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

اما تعطیلات خیلی زیاده شد و همه ها میخوردند که به شهر  
برگردند. پتار-رانتارها به اینگو یک کلاه و به آیتو یک پالت داد. او برای  
سفر آنها کرد.



پتار-رانتارها با جوشانگومی آنها را به خانه دعوت کرد و با  
جوشالی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنها کرد. بوه هایش  
و خندان بونده آورده از شهر آیتو را که از شهر آورده بونده او  
بدهند. اینگو گفت اول کاروی من.





وقتی که نیار-کانیادا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.



در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها در شمارش پول به مادر بزرگ کمک می کردند.



یک روز دیگر بچه ها با مادر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و صابون می فروخت. آیتو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. اندکو چیزهایی که مشتری ها خریدند را در کیسه می گذاشت.

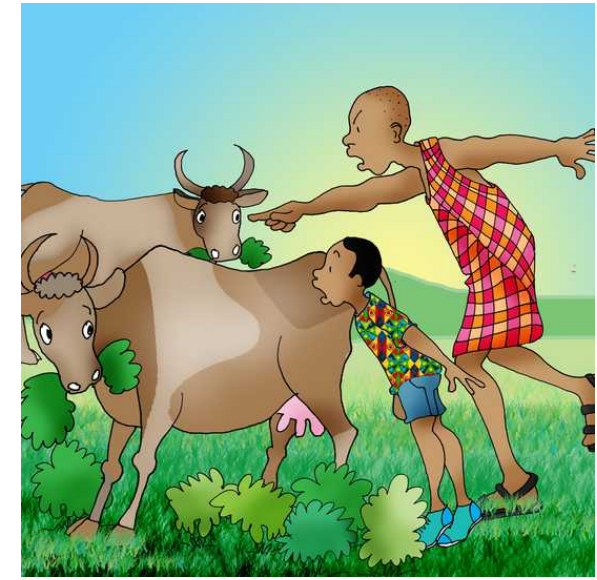


سبزی اندکو و آیتو به بیرون رفتند. آنها پروانه ها و پرندگان را دنبال کردند.





آنها از درخت ها بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.



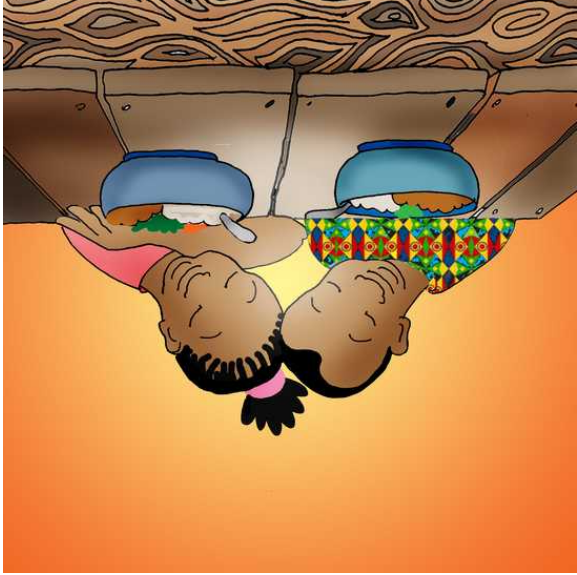
یک روز ادنگو گاوهای مادر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنها به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

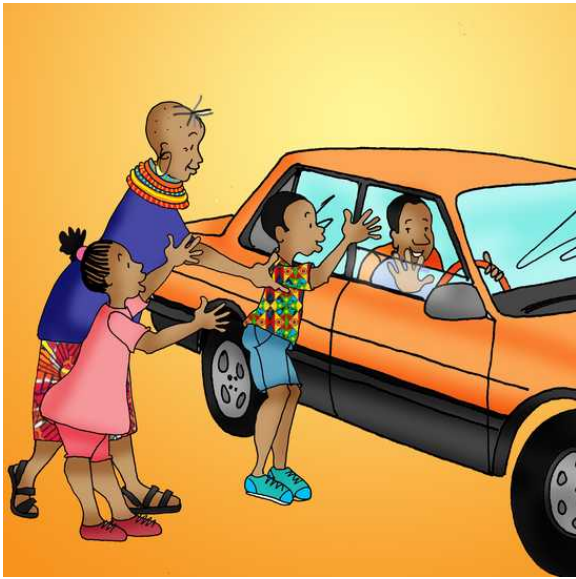
ماهی بخورند.

بخورند. او به آنها نشان داد که چگونه پرینج را کتلی درست کنند که با  
بش-کارتها به نوبه هایش یاد داد تا که نرم درست کنند که با جوریش



قبل  
وقتی که هوا تازیرتک شد آنها برای خوردن شام به خانه برگشتند. قبل  
از اینکه بتوانند شامشان را تمام کنند، جوانشان برود





روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-کانیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپيو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیر پای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.